

راست کرد و اسباب پادشاهی از چتر و علم و نیت و سلام کشنده  
 ساخت و دختر خویش را بجهانده وی در آورد و مبارکشاه بعد از  
 مقاسات قاضی قواشیر و محاصرات متصل پادشاهی شد با سوار  
 و پیاده و چتر و علم و خیل و حشم اما چنانچه که نظر عنایت انبیا  
 نباشد سعی مخلوق چه اثر کند چون او را نطف مشیت ربانی  
 و قوت سعادت آسمانی یار نبود، تا در آن مدت غلال راست ملک  
 دینار از افق خراسان نمانع شد و بنومشیر رسید سابق علی  
 نسبت بر خدمت وی مقصود گردانید و بیعتت خاندان آورد غیر  
 معلوم *fol 103.* او را استقبال نمود مبارکشاه ازین معنی که شکسته شد  
 و با خود گفت که سابق ازین پادشاه بنرسید و خان و مان فدای  
 نفس خویش میکنند اگر ملک دینار او را مواخاتت فرماید که  
 پادشاهزاده که مقیم شهر است بیرون میباید فرستاد سابق را  
 کجا غم من نرفتم باشد لا بد مرا وقایع عریض خویش کند اقسام  
 این خیالات بر سقف صحن نفس بود و از سابق بغرابت سابق  
 ازین معنی ملول شد و تفکرت فرموده او را باز است آورد و مراعات  
 کرد و مبارکشاه پاره از حبه خیل خویش بر داشت و سر  
 استعمار معلوم سابق گردانید سابق گفت معاذ الله این چه  
 اندیشه است تو مرا جوی فرزندی و بر جگرگوشه خویش در  
 حکم تو کرده ام و ندانست تو داده این غدر ز میمرا بکدام  
 مذهب مستحار دارم چون ملک دینار بر خاست و گوید از  
 ن خوف این شد بتزکی آغاز حرکتی چند نمود نه ملایم

عرق سلطنت و شرف حسب و سابق را از احتمالی که در کار او بود ندامت دامن دل گرفت و چون چند روزی بر آمد دیگر باره بگریخت سابق فرمود تا به تجسس کردند و او را بدست آورد پس با وی گفت ای کودک آنچه من میخواهم از ادب الهی بی خلاف آنست من میخواهم که ترا پادشاهی سازم و حق تعالی ترا این سعادت نهد است اثر این منزل ملوک و از من سیرت چنان فراخست و راه گشاده من ترا از حرکت بر مراد خود مانع نمیشم بنی دختره از بند گشاده کن و عمرت بخواهی رو

اکنون که ترا رخت و تا در بند نه « سیری زمین و من بنویسند نه کودک بطلاق دختر داد و کرمها و دایه بود و روی تحلیف سیستان نهاد و از آنجا خدمت سلاطین غور پیوست و او را در غور نامیده دادند و آنجا تا عمری داشت معیم بود تا

گفتار در بیرون آمدن اذیک محمد از میان غر و نقله ریش رقتن و از آنجا حبیب توجه کردن و از خیمت بدو امیر شدن چون اذیک محمد دو سال در منموره حکمت غم سپرد و او را نصایح و مواعظ عیب خاطر نیشد و قوم را مشغول کرد تا اعلام اسلام نگونمار کرده اند و نهد مردمی و بیروت از بیسب بی آورده نه ایشانرا « خواص عالم انسانی و نه بزرگ رعایت حقوق مسلمانی اراقت خون مردم مسلمین واجبتر دارند از سنت فرمان خدا پادشاهرا از بند خویش بدویم فرستاده و حمید شهر و عشق کلاسه کرده است و من تفلحوا اذا ابدا / هزار دولت استعدادت

(a) suppléoz : التفتت . (b) Comp. le Coran , chap. 18, 19.

ورمز نسیم نوم بورا « سر حنمت ایشان بر سنت فخرت منکم نما  
 خفتکم » بر در ریفان خود را از قلم هلاک و گرداب وحشت  
 معاحبت و مرافقت ایشان در زورق خلاص و سفینه نجات افکند  
 و در حصار ریفان شد چون غر از در ریفان بر خاست براه  
 بیابان در خبیص پای باز کرد سوار و پیاده شهر چون از رسیدن  
 اتابک به خبیص با خبر شدند گفتن حبس بشکستند و از  
 قلعین قلع بیرون جستند و روی به خبیص نهاد چون شهر  
 خالی شد و پهلوی شوکت اتابک قوی ترقی بیرون از صلح  
 و ساختن نماید خواجده جمال ثریدی که از ثریس، طبرستان بود  
 و مهدی کریم منعم از شیر بود سیر پرسالت نزد اتابک محمد به  
 خبیص فرستادند و ملک و اتابک تذکر عهد قدیم کردند و بتازگی  
 نطق وفاق بنامید میثاق بر میان جان بستند و اتابک در  
 شهر سنه ۷۴۰ خواجه موافق با سنه ۷۴۰ غلامی با جمعی که بوی  
 پیوسته بودند در شهر آمد و آنچه در شهر افت قلع و غلام  
 مخالفت هلاک و لنا موصل بود بملوک غلام رایت اتابگی تباشیر  
 صلح صلاح روی نمود و تفرقت و تخاصم از میان بر خاست و بر  
 مدافعت غر یکدل و یکدم شدند، درین اثنا خبر بیرون آمدن  
 ملک دینار از بیابان کوبتن و رفتن او بجانب راور تا به خبیص  
 رود بر عزم تباشیر و خلق به حشم غر پیوسته رسید سوار و پیاده  
 شهر جمع شدند فریب سپید نفر وند خبیص شد بر آنکه

a) Ibid. 48, 12.    b) Ibid. 26, 20.    c) Ce nom se trouve écrit chez Istakhrī, ed. de Goeje et ailleurs (کری). Comp. les variantes p. ۷۳\*, note h.    d) Le ms. ajoute: غر.

مانع مرور او باشند و با او عتشد سوار بود نه حسنه و منده  
 چون مسافت نزدیک شد از جهت صیت مردی ملک دینار که  
 در جهان شایع بود حشم کرمان را دل مضاربت و نفاقت محاربت  
 او نبود متعزیز او نتوانستند شد چون ملک دینار بنوماشیر  
 رسید چنانکه در خاتمه بتفصیل تحریر خوانند یافت و غیر باوی  
 پیوست بدر بردسیر آمد و خوابت جمال کردی در وقتی که از  
 گواشیر برسانت نزد اذبک محمد به خبیثین شد چون اذبک  
 مردی بود سهل جنب کم غور و پیوسته محتاج مشیری و مدبری  
 و در حال رخ و استقامت ناصر الدین کمال که خواجه  
 و کدخدای او بود بسر می برد و درین حالت غائب بود چون  
 خواجه جمال را دید و درستی و چستی او استندحاب او را غنیمی  
 تمام و فوزی شگرف شمرد و در خدمت خویش او را ملال مدین  
 داد و خواجه جمال آنچه بسیار گفتی اما نه محسن حقی نفس  
 و او را بر محل صبر نماندی و دروغ نکتی و نتوانستی شنید و خدمت  
 نکردی و خاینان را دشمن داشتی و سخن حقی از هیچ پادشاه  
 باز نگرفتی چون اذبک را دید نه بخله آمانس بالذکر و تمسیت  
 امور معش نه بر وجه صواب میفرمود اذبک را ارشاد میکرد و اشارات  
 او نافع می آمد شغف اذبک بوجود او زیادت می شد چون  
 لشکر اذبک پیوست و از خبیثین او را بشیر گواشیر بردند خواجه  
 جمال را با خود بیورد و سلماس سرای او شد و مصداق انمول او  
 رعیت میکرد و وقت وقت بر عادت بسیار دومی نفسی از ذکر

a) Le ms. répète le mot *منش* sans l'article.

مساوی ناصر الدین کمال بر می آورد و میگوید اکثر ترا مدبری  
 کافی و کدخدای راستی بودی هرگز ترا این وقایع پیش نیامدی  
 و ناصر الدین کمال در لبنان بود آنجا که او را استعدا فرمود چون  
 حاضر آمد خدام آنجا که کلمات خواجه جمال نقل کردند نهال  
 105. (b) حقد جمال در جن وادل جای گرفت و باز عیج جمال با قبض  
 وقتل او جن بر میان بست خواجه جمال امارت خلاف  
 مشاعده بود و آنجا که ناصر الدین باز گذاشت و بکربنسان شد  
 چون ملک دینار با چشم غر بدر بردسیر رسید خواجه جمال  
 قصد حضرت او نمود و خدمت آمد و ملک او را منصب نیابت  
 و ولایتی داد و او حصار بزرگ را عمارت کرد و خود بدانجا  
 نشست و ملک دینار چون ارتفاع سور و غور خندق و استحکام  
 فلاح بردسیر بدید دانست که تسخیر شهر بردسیر بکشیدن  
 حصون اطراف تیسیر می پذیرد از در بردسیر بر خاست  
 و جانب خبیص شد و از آنجا برآورد.

دفتر در ذکر رفتن ملک محمدشاه بختیاری و فوت اتابک  
 محمد در بردسیر و بیرون باز آمدن محمدشاه و بیم شدن و از  
 آنجا بسیمستان و خوارزم و غیره و انقطاع دولت سلجوقیان

### در کرمان

چون ملک دینار از در بردسیر بر خاستند بجانب خبیص شد  
 امرا و صدور شهر که بیرون جوع و خفقان خوف بر ایشان غالب  
 بود و تمراء جدای و لشخیره محمدشاه را تصویر کردند ده تو  
 پادشاه جوان حجت بهم حضرت که رحمی بر حسب التماس حکم  
 امداد و اسعاد مذبول دارند تا آن کودک را از گناه جاه بر گرفتند

و در چاه راه افکند با آنکه غر در کرمان توغر نمود ملک تورانسه  
 و اذبک محمد بعراق می نیشند و فتنه استعانت بر میداشتمند  
 و از حال ضعیف و بیچارگی خویش و تغلب خصم آنها بسازده  
 اذبک پهلوان و دیگر پادشاهان میکردند و تذکر شوایر رحمت  
 واجب میداشتمند هیچ کس از آن حضرت نیک احاطی بدقت  
 و اندیشه اعتد و اغاثی نکرد و آن جوانی می نیشتمند مشتمل  
 بود بر تمهید عذری و تقدیم وعده تا در شهر بفریفتن و اسبها  
 می گفتند لشکر بگنجان رسید و محامشه چون نواز نملسان  
 احوال خویش نقش تا مرادی می دید در ماه شعبان سنه ۴۰۵  
 هجری عزم عراق کرد و جماعتی مشتمل بر جوانان شکر و امانت  
 قضی قوام الدین و جیر الدین مسعودی و غیره را مشورتاً بر فترت  
 او بستند و او را بدرقه ساختند و از زندان مومنان کرمان رسیدند  
 و روی بجانب بید و عراق نهاد و اذبک محمد در شهر ماند با  
 جمعی سوار و پیاده و کس بر سر سینه او مقلع نه نه سر محاصره  
 و مکاپر دارد یا ملک دینار در مصاحبت و موافقت خواهد بود  
 چون تقدیر دینسوی را کر میساخت و اسباب خنثیاری می  
 پرداخت هشتم ماه رمضان سنه ۴۰۵ هجری بی حلول علی  
 ضامر و وقوع سهمی محوف اذبک محمد روزی سو سه جنم میبید  
 بود پس از ذروه حشمته حفره و خلعت انتقال کرد و در کرمان  
 رفتن ملک و خفتن اذبک روزی ملک را ختم کردند و برای  
 امارت را در بر آوردند و برای شهرهای احسان افکندند و در آن  
 بزرگواری باب دادند ناصر الدین لعل خیراند و بنه اذبک محمد  
 بر داشت و برای خدمت محامشه شد و در شهر بعلی مصفوف

و منقلب شد مشتی رعیت عاجز بیچاره ماند و جمعی سپاه از ترك و ديلم و سرهنگ شیطان غرور باد تسویل و تضلیل در ایشان در نمید که تا ملك بامداد رسد تنبسط این حصار توان کرد و ترکی نادان سینه تقدّم بفراشت بی استغیاری و نخیره متوکلین علی زاید الحاجیچ و نیت بر محاصرت و همت بر مخالفت غر مقصود گردانید و چون بهار در آمد ملك دینار بدر بردسیر آمد و چنانچه در خاتمه مشروح محرر میگردد بعد از محاصره بمصاحبه شهر تسلیم کردند و چون محمدشاه از شهر بیرون شد بدر حصار زرد آمد و جنگ در پیوست چند مرد از آن او سرتیپی نمودند و در خندق حصار شدند نهارا علاك و مجروح کردند پس خواجه جمال او را نزد فرستاد و گفت ای ملك ترا این ساعت ضعفی هست و از امتحالان ثلاثه عجزی و پادشاهی قهر با سپاهی غالب در درمان آمد باوی ساختن و وصلتی در خواستن و در نرفی از انراف کرمان بودن مفیدتر ازین سفر پر گزاف و قنع مسافت دراز مدت ده سال برادر پدرت می نیشست و فریاد انعبیت میکرد و بیان شفاعت و فرزند مراعت ملادی متخواستن اننفیق نرفت این سعی صابعت و مفاصدا حاجرتی نه نافع اثر ملك سخن من می شنود من بحکم و سادت قلم خدمت در میان نهم و این کار بانام « محمدشاهرا سمع قبول مساعدت نکرد و روی براه نهاد چون بعراق رسید او را حوائت مدد بفارس کردند و چند فرزند ائبک زنگی را که بر سبیل نوا در حضرت

بودند امرام جناب محمدشاه را در محبت او باز خنده فرسازید  
 و از امراء عراق عز اندین قبه و بوزفش شمله کش در خدمت او  
 روانه کردند تا اتابک تکه بن زنگی لشکر خویش انضات کند  
 و او را باز خانه رساند، اتابک تکه پادشاه بود و سب سلامت  
 بروی غائب و اثر او را بزرگی محاکات او بازر و مزارات هر درد  
 و قلاش بودی این تبور خود بنمودی و ملک کرمین فرو بردستی  
 چون خود را نگرید در اعانت و امداد واقعت مراسم از چند  
 محمدشاه نیز تقاعد نمود و حکم تحاور دینار و بااصف باد در  
 قرب گرفت عز شد، و در عراق نیز میان سلطانین فعل و انبساط  
 قبل از سلان غبار وحشتی حادث شد امیر دودنه عراقی آن  
 حالت را اغتنام نمودند و روی باز عراق نهاد و محمدشاه با حشم  
 و حواشی خویش روی چند در فارس نهاد پس چون مقام او را  
 توقع مددی و فایده و متصل غرضی حاصل بود روی باز حدود  
 کرمان نهاد و قصد جناب نه کرد حده ملک دینار در شهر  
 بردسیر آمده بود و اتباع و اشباع او در حیرت نفق افتادند بعضی  
 در فارس از متابعت او احوال نمودند و بعضی باز دار الملک بردسیر  
 ۵۵۱۱۱۱  
 آمد و فوجی در خدمت او نیز رسید باز امداد و غمناک باز او را  
 سابق علی چون محمدشاه را دید بر در هر تا احوال اینستاده و دست  
 سوال پیش هر دولت دراز کرد و بد حاصل باز در او آمده او را رعایت  
 حقوق نعمت پدر او سلسله رفت جنبانید و انصاف مستدیر  
 باحوال سابق نکرد چه ذکر الیوشه نصف الیوشه و این نعمت  
 در مراسم خدمت و نوازم سعادت معبود و دختر خوشتر در خانه  
 او کرد و ششمانی بر فارس راحت بیامد پس چون وجود او در

به سبب خرابی ولایت و استیصال سابق خواست شد سابق  
 او را و دختر خود را در خدمت او بجانب سیستان تمایل فرمود  
 و محمدشاه از سیستان نشاند حضرت خوارزم فرمود و خوارزمشاه  
 تکلیف در توقیر و احترام او مبلغت فرمود و در بارگاه فلس  
 و مجالس انس او را زیر دست فرزندان خویش می نشاند و وعده  
 قرب اعانت و سرعت اعانت میداد و خوارزمشاه را محبتی بدلی  
 و موقی ند تلقی با محمدشاه بیفتاد و در کار امداد و اعانت او  
 هم ایستاد ثم از حسن محمدشاه در افضل آن قاعده سعی کردند  
 و عقیدت او قسود گردانید پس چون بر ساحل محیط گرم  
 نشاند روزی چند صبر کرد و اثر شفا عرند نمیدید جهاز تشر  
 بر آن حضرت کرد و عثمان عرمت بر صوب غر و غزین گردانید  
 و در خدمت سلطان شهاب الدین مقدمات سیاحت در راه  
 ژرف و صعود کوهها بر برف و مسافت دراز و سفرهها جانان گذار  
 بود تا حقه قلبش از قوه روح خالی شد و تخم قورق بیکسانی  
 بر افتاد میهر جادوکار ازین دست بازها بسیار داند و روزگار  
 مشهد ازین جروب نسیمها بیشتر دارد پس خیل و خیل محمدشاه  
 یعنی در خراسان باز استاندند و برخی باز برصن آمد و انس خاتم  
 دولت ال سلجوقی است در کرمن، و چون زکمر اولاد و احفاد قورق  
 در نیل این معانت وعده شده a

a) L'auteur n'ayant pas cru nécessaire d'achever la phrase,  
 le lecteur y suppléera de soi-même. Dans le tableau suivant  
 manque le nom de Seljouqelâh, fils d'Arslânehâh sur lequel  
 on peut comparer les passages indiqués dans l'index des noms  
 propres.



## خانمه

در ذکر پادشاهی ملک دینار و اولاد او در دهرمن و جمعی دیگر  
 بر سبیل اجمال تا درمن منلوع رایت قتلک سلطنه براق حاجب  
 دقتار در رسیدن ملک دینار بولایت کرمان

ملک دینار بیست و دویم رمضان سنه ۱۰۵۰ هجری از راه بینان  
 دهرمن بیستای کوبینان بدیده او نیز سر بینان نزل فرمود با جمعی  
 اندک و از راه بینان جانب راور شد تا به خبیث رود بر عزم  
 نرماشیر و جتور شیر هرود او بمراسیر رسید سوار و پیاده شهر جمع  
 کردند و ب سینه مرد و به خبیث شدند بعمه آنکه مانع مرور  
 او باشند جتور مسافت نزدیک سد حشم دهرمن شدت مقاومت  
 با ملک نبود با آنکه در خدمت او عیشگاه سوار پیش نبود که  
 داشته سفر داشته بینان و خشم دهرمن انتعاف از عدد همه  
 اسود جتور سق تعالی او را کوی نیک بود نعره او ممکن نشد  
 و سلامت او را مقصد رسانید جتور از منظر خبیث بیرون شد  
 شورا ملک دهرمن تعیین کرد و وقت آنجا میرا نکره کبر بود  
 جتور نعرهت رسانید دهرمن را در عهد ملک اسود از روز  
 و صبح به خبیث از نوعت و تلویحات آحمدشده میراند و میگذشت  
 پادشاه دهرمن از آن روز باز همه و ملک دینار را با و شور شاجاعت  
 و شجاعت و مردی که خدمت یسالت او در جتور شایع بود عقلی  
 کامل بود و عدل شمس وری منتهای ترفیق پادشاهی بود و دشمنی  
 بنسرت در وسوه ندرتنامه داده در مدت خدمت سال که  
 عهد ملک او بود مرتبه را حشر بر سراجت دهرمن نهاد و رایحه

رفتنی عشاء اهل کربلا رسید و بعد از سینه مدافع شد  
 مغرور روی نمود و هرگز در بردسیر معجز شد در نامه بدیهی  
 نبوده است مگر در عهد او پدر بم هفتصد من و در حیرت  
 هزار من و شمایل حمیده و تحصیل پسندیده او در آنجا و شهر آن  
 ملک او مفصل معلوم گردد انقصه چون از مملکت حقیق بیرون  
 حسیک و ندره اشیر نزل فرمود سابق علی ک و از آنجا بود که  
 سعادت پیش رفت و در موقوف مریضت رسید و بعد از آن  
 در قلع اختتام در دست و قیام مذاق آن پادشاه با مباحثی  
 رسانید و چند امیر نیز چون عمالدین زکریا و غیره در خدمت  
 سابق بودند و قریب دوست سینه آمدند و در بند و زندان  
 جد سابق سال پیش هفتصد مرد غیر در حقیق آورده بود  
 و تفریق آنرا بدو روز فرستاد و امیر زکریا و سایر امرا با هم  
 شورش بوق پیوستند چون سینه آمدند در آمد عهد  
 بردسیر کرد و حشم غیر را از سعادت استاده فرموده پاره نم  
 آمدند و از آن سیدار حشم معتمد بستگی سنجین شده بود  
 بلاق با حشم در منزل بی بیاد خدمت ملاک پیوست و سایر  
 بردسیر آمد و در شهر از رسیدن ملک آنرا که دستور بود  
 شد و رفتند بلا بود و ملک دستور از پس سینه پیوستند  
 کوشش بیرون می آورد که اهل شهر غریب میبود و اهل آن  
 مشاهد نکرده بودند

دفتار در آمدن خواجه جمال تبریزی از کوهسار

ملک دیندار

خواجه جمال تبریزی که از آن در آمدن از آنجا محمد از

خبیث بکرمان شده چون بوسیله منافست و مناقشت و منازعت  
 نامراندین کمال کدخدای اتابک محمد از خدمت اتابک  
 میاجرت کرده بکرمان شد آنجا می بود تا خبر آمدن ملک  
 دینار بدر بدسیر استماع نمود عزم خدمت ملک کرد و بوی  
 پیوست ملک او را منصب نیابت و وکیلداری ارزانی داشت  
 و بازوی ملک دینار بیرون او قوی شد و رایبها سودمند زد  
 و تادیرها ضایع پیش او نهاد و از جمله رایبهای ضایع او یکی  
 آن بود که حصار زرند عمارت کرد و مقام خویش آنجا برد  
 و غله که دید ذخیره کرد و راه خراسان ویزد و عراق که بدسیرا  
 کشاد بود بسته شد و مقصد تجارت دار الملک با زرند افتاد  
 اهل شهر بدسیرا عزم نغمه ازین گلوگیرتر نیامد و اعیان شهر  
 روی زرند نهادند چه خواجده جمال در کرمان بسیار مقام کرده  
 بود و مردم عادت مرگت و خلف فسقوت و دستگیری و اعانت او می  
 دانستند و او در حصار زرند خوان کرم نهاد و دست سخا کشاد  
 و هر کس که بوی رسید او را غریف انعام و رحیم ابرام خویش  
 میکردانید و غله بر پشت چهارپای خویش جده او میفرستاد  
 و چون ملک دینار از در بدسیر بر خنست و روی بشنودن اشراف  
 نهاد و محمدشاه از بدسیر عزم عراق فرمود بدر حصار زرند آمد  
 و جنگ در پیوست چند مرد از آن او سرگیری نموده در خندق  
 حصار شدند همرا غلام و مجروح کردند پس خواجده جمال او را  
 نزد بیرون فرستاد و محمدشاه را نصیحت نمود که با ملک دینار  
 معاهده نماید و بشری از اشراف کرمان را غنی شود محمدشاه را  
 تدبیر قبل مساعدت نکرد و روی پناه نهاد در حصار زرند

ازینمعنی بالا گرفت و ملک دینار را مایه اعتماد بر جمال وقتوت  
اعتضاد بمخالصت او یکی هزار شد، دیگر سال خود شهر بردسیر  
مسلم کرد و ملک دینار تیسیر آن فتح از یمن تدبیر و حسن  
هدایت خواجه جمال دانست و حقیقت چنان بود چه مردم  
کرمان بوجود خواجه جمال کمال احتشام و رونق قبول او در  
خدمت ملک دینار مستظهر شدند و اگر خواجه جمال و وزیر قوام  
الدین مسعود در خدمت ملک دینار نبودی او را کار کرمان زود  
مهیا نشدی ۵

گفتار در ذکر نزول ملک دینار بدر بردسیر و ترک محاصره

شهر کردن و روی بفتح خبیص و اطراف آوردن

چون ملک دینار بدر بردسیر رسید و حصانت اطراف و متسانت  
سور و غور خندق و اقدام سوار و پیاده شهر دید دانست که  
استخلاص آن در حد طاقت بشر نیست بل استفتاح آن بضبط  
اشراف و گشادن حصارها و نواحی میسر گردد مصراع

کمین خار یگسان یگان توان کند زیا

fol.110.

لا جرم حشمرای راه ززند باستخلاص حصار راور فرستاد و خود با  
فوجی بدر خبیص شد امیر رکن الدین عثمان برادر اتابک  
محمد در خبیص بود روزی دو سه تجلد نمود و شهر از تعرض  
ملک دینار نگاه داشت شبی چند سرهنگ بر دیوار خبیص  
آمدند و شهر را فرو گرفتند و نهی و غارتی نکرد و امیر رکن الدین  
عثمان را عزیز و مکرم با خود بجانب راور برد و در راور دو حصارست یکی  
سهل المرام گشاده شد و آن دیگر قلعه محکم است و چند سرهنگ  
جلد از آن اتابک یزد در آن قلعه بودند در اثناء محاربت تیری

از قلعه بر روی ملک دینار آمد و بر عقب آن زخم حصار کشاده  
شد، بدی از فضلاء کرمان حاضر بود این دو بیٹی بگفت رباعیه

تیری که بدو داد عدو پاسخ شاه

آمد بنظر از رخ فرخ شاه

و او بد کلید قلعه پیش کشید

شکراند بوسه که زد بر رخ شاه

ملک بعد از فتح سرخنگان را تسکین فرمود و از سختی و نرسمی

کرمان استعلام کرد پس او را و دیگر سرخنگان را بدرقه داد و باز

بزد فرستاد و درینان آنچه در دست آتیک بود بود اما آن

خندرا و الی عقل فضل و احمد صاحب رای بود از اهل ولایت

و خاندان رؤساء و مقدمان عظیم او را مجاهد اندین محمد کرد

گفتندی تا ملک دینار نرسیده بود متوجه ولایت خود را تحسین

تدابیر و تشدیرا باصابت رای محفوض و مضبوط میدانست و عمر سال

خدمتش ظاهر بود بفرستاد در سر رشوه نامیر سیف اندین

ایب ارسال و مضر حشم بود اینجا جنت عمر در کوبیدن هیچ

سای نکرده و چون بخوارم شاه داشتند بجز ملک دینار آورد او را از

حصار کردون بدخت مجاهد نیز فرامست ختمه احوال تفریر

و تصویر کرد و همیشه ملک دینار بدینان آمد مراد می گفتند او

در بوشاپور متمکن شد و داماد ملک طغانشه است کی شواء

کرمان کند گفت اگر عمر بود ملک دینار را بدخت دار الملک

بنمید و خود در مقدم ملک دینار بگردان محمد شویش دو کورت

بخدمت او فرستاده بود و معهود معرفت موند گردانیده چون

انفقی و اصول راست ملک دینار آمد بخار بود درینان مجاهد بخوار

حق پیوسته و او را پدری پسر و چند پسر مرده بود ملک دسر  
 بر وقت او توجع نمود و پیوسته میفرمود که در کورن بنو او عاقی  
 نبوده است از مسافت سه پند فرسنگ یا دور میده موت محکم  
 میکرد و دیگر مقلان کورن | جنون | من پدر خود آمده ام  
 و تیغ خلاف باز دوش نهاده سپهر کشت در روز رسیدند اند  
 پدر مجاهد نصیر الدین کرد پیری عجز سپیدار بود ولایت  
 کورن مسلم داشت و خدمت و پیشکش فرسنگ و حقیقت بود  
 ملک دسر کرد و پیغم داد که

دسر است که ما چشم بیره میداریم

دیدار ترا راه نده میداریم

ملک از زاور عجم خیرفت و از کورن نکتب نمود

تفتار در زور آمدن ملک دسر پدر بیاسم و خدمت دار ملک

خطبه خانین کورن رسید ملک انور و شوق و بی جوام الدین

مسعود و رسوع و زار و جوابت سما

چون موسی اعتدال نبل و نهار و پیوسته برای پسر از آمد و پسر

بسند غیر سمان خنرا بسند و وقت آمد عذار مسر بود

ملک دسر نراه قلعه در انور بیرون آمد و من فاعدا مسخالی

کودانید و روی دسر بدست نهاده چنانکه سینه که در شهر توانست

اگرچه در عداک انشور غلبه بود که مرغان دانسته و دران بر

گردد بودند و درون بیست سال در آنجا داشت که شهر نماند

تبع مهندست از مشقت نهاده این نعت نماند بیسند نهادند

که نه از رستم مذکور بود و نه از یزید ماثور اما بیت  
 چه بیدوختی مخم دانش مدار \* چه دولت بود نیست کوشش بکار  
 ملک دینار چون دید که روز نیاون و وقت تکامل نیست بنفس  
 خویش معانف جدال و بیشتر احوال قتال می بود و در محاسوف  
 حروب و متعاقب دروب توغل مینمود چون چند روز برین نسق  
 بگذشت مرد شیر اکثر عیال شدند و باقی مجروح و کار بر مردم  
 تنگ آواز و صلاح بر آوردند و بر آن مقرر شد که ملک از در شهر  
 بر خیزد تا جماعتی که از سوابق جرایم و سوائف تخلف  
 مستشعروند سر خویش گیرند و جلاء و شن کنند ملک روزی  
 چند معدود بر خست پس اول رجب سنه ۸۳ هجری عدن  
 باز در شهر گردانید روز آئینه پیمانجام ماه رجب علما و ائمه و اکابر  
 شهر بیرون شدند و بعد از آن شهر و قلاع پیش وی بردند و از  
 بدایع خیل و کاروانی ملک دینار یکی آن بود که چون شهر تسلیم  
 افتاد و خول ملک را اختیار روز میفرمودند و در آن باب خود  
 میکردند یکی از کوشه با وزیر قوام الدین مسعود گفت که  
 بیات فلان محل رنجعت کرد عوس آن بر راور میخواهند ملک  
 چون این سخن بشنید پرسید که این چه حکایتست وزیر  
 قصه باز گفت ملک فرمود زینهار نکمن غله بیات بر راور منویسید  
 که آن این جماعت آمده و سرفزون از نتاج میباشد و آن غله  
 بیته ایسان گذاشته ام ، جماعت علی و ائمه چون نام غله  
 شنیدند دیگر اختیار روز نکردند و گفتند ای پادشاه عیبم روز  
 مبارکتر از روز آئینه نباشد \* امروز در شهر باید آمد و ملک  
 بعد از نماز آئینه در شهر آمد و بیستاد عدل و مهاد امر نگشود

و تلبقات را اعتباراً استعانت فرمود و مواعید عفت و اشیل عدالت  
 و ساجد افضل موعود داشت و دیلمی و ترکی که معکم نشکر شهر  
 بودند بحبال معاقدت تمسک نمودند و در خدمت پادشاهان  
 پس تركه گفت مرا از چشم غیر استیفاست غمست اثر پادشاه  
 مرا بفرقی فرستد تا نوایر وحشت منتظم شود پس باز خدمت  
 پیوندد از رحمت شائش بدیع نماید ملک او را رحمت داد  
 که روزی چند بدینان شود پس در حلق او تصرف کردند  
 و ترخیص او از افعال جانب حرم فرا نمودند او را باز خوانند و در  
 شکنجه مصدق کشید تا از زخم دوال نکلان هلاک شد و چون ۱۱۲  
 دیلمی پیشوا این حالت مشاهده کرد من ناخوبی برآمد فقد  
 رنج بر خوانند و شهر را بملک باز گذاشت و مشور از ویش حرام  
 هزیمت بر رخس عریض کشید بود و انقال و اعمل و اعیال  
 بدینان فرستاده آنچه رفت و جماعت را بر داشت و روی حرامان  
 نهاد و مشتق حشرات که در شهر بودند و از عیون نور  
 مردم می گرفتند و نیروی مسلمانان برده چهارم بر پستی  
 فنا پست کرد و دیده که مفید و لایق بودند و عیون نیروی  
 داشتند ایشانرا در عقابین عقب مواخذت کشید و جموع نیروی  
 ایشان با عمل نلب بدوشید چند خب مل بر او پادشاه غایت  
 بود و زود عسنان عطا رها ندادی و در منانیت نلب ارضی  
 ساخت بر کشیدی لا حرم در ملت هشت سال که پادشاه بود  
 در خزانه او چندان حاصل شد از انواع اموال و اعتماد و موعود که

a) C-à-d. le commandant ture. Comp. plus haut p. 112 l. 4.

b) Le me. ajouté و بود par erreur à ce qu'il paraît.

از قلم کاذب و خنصر عقد محاسب تجاوز نمود اما بقدر یکدینار نقد بعد وفات او بفریاد فرزندان او نرسید چنانکه مذکور شود، و در ماه شعبان سنه مذکوره خاتون کرمانی را صبیّه ملک تغزل عمّه محمدشاهرا خطبه فرمود و او را در حکم خود آورد چه دختر ملان مویّد که در حبائنه او بود از خراسان با خود نیاورده بود و در نیشابور گذاشته چون شهر مستخر شد خواجه جمال را بفرستاد و او را از نیشابور باز کرمان آورد، و چون سالی از تسخیر شهر بغداد شد وزیر قوام الدین مسعود که خواجه منقشم و از خاندان آل نوری و وزراء قدیم کرمان بود و قوام الدین بذات خویش نسبت ناب آن ادیب و متبحر خالص آن اکرم شایسته مبارکت بر کمال علم و حلم و حیاء و مروت و کم ازاری مجبول

شعر

وَرِيثَ الْوِزَارَةِ نَابِرًا عَنِ نَابِرٍ \* نَابِرٌ مِمَّنْ أَنْبُوتَ عَلَيَّ أَنْبُوتِ

بیت

ز دست وزارت از تو دستور، چنان در پای موسی پایه دستور  
 در ماه شعبان سنه ۵۸۴ او را عین الکمال رسید و از دست سیادت  
 بصدر سعادت انتقال کرد و در مرتبه او یکی از فضلاء کرمان  
 ششم

شمس شرف از فلک در افتاد، تنج کیم از جهان بر افتاد  
 از دست اجل قوام دین را، شد پای زجا و در سر افتاد  
 سرای وزارت بی کدخدای ماند و دیوان ملک بی دستور تو  
 کشای و چون بر عرصه کرمان عیب بیدق نموده بود که فری  
 توانستی کرد و شمول قاحت و وبا و عموم مرگ و جلا عیب بزرگ

زاده را نگذاشته بود که استحقاق منصب وزارت داشتی و خواجه  
جمال در خدمت پادشاه محلی رجب و فریبی تمام یافتند بود  
واحکام ملک بکلی در دست نقل و ایام او نقد منصب وزارت را  
متعین شد و مشغله آن شغل اثر خواست و او را نه در کردن  
شبهت وی افتاد.

تفتار در عصیان اولاد مجاهد و گرفتن ساجده ملک دینار

no. 113

و بیزد فرستادن و آوردن چشم بیزد بکوینان و قصد راور

و رفتن ملک راور و بر منعم غنم کردن

درین تاریخ که کوینان در دست بود و شایسته و نمیشد پادشاه  
آنجا اولاد مجاهد الدین حمد اتصال کند با بیزد دانشمند لباس  
عصیان پوشیدند و نام تغییر نوشیدند و ساجده ملک دینار را  
فتن کرد و بیزد فرستاد و لشکری از بیزد اسفند کرد و ملک دینار  
از جهت غیبت چشم کند در ترمسیر بود و نیز آنکه مانع عیار  
وحشتی در میان مناجیر فرو ماند و در اقدام و احکم میرداد ساجده  
خواجه جمال را با وفور سخا و مروت جمال در خدمت و شایسته  
حاصل بود ملک را بر قصد کوینان آفرین بود و متون بر موجب  
توقف واقف شد با ملک گفت بنده دو سه سال شد که در  
خدمتست و در خدمت بگذرد خویش جنرال از پشت پادشاه ام  
و تیغ قتل از پشت نهاده غرور ندیدم که احکام منعم تهری  
نمودند با در واقعه نامی در دست خود مباشر اموال عمیق مدار  
الملک بر دسیر بنام مروی خویش رفتی چشم حریفان بعد اند  
نه شیران وغ و نیز قصد با دوستت علام محلی آن ندارد که  
پادشاه دفع ایشانرا تکلف شوکی کند و در دست قوی محض

باشد بقوت دل و فرخخت و عون دولت و توکل بر فضل الهی با  
 فوجی از غلامان و سرهنگان که حاضرند روانه شویم چون حق  
 تعالی امداد نصرت فرستد و این مهم بی امداد و اعانت حشم  
 کفایت کند آن خود دولتی تازه و اقبالی بی اندازه باشد و حشما  
 معلوم شود که مدد آسمانی و نافع سعادت با امداد ایشان محتاج  
 نیست و باین مباهلت ملک را گرم کرد و دو شنبه غره رمضان  
 سنه ۵۴۴ بر صوب راور بیرون شدند چند فوجی از غلامان یزد  
 بعد از استخلاص کوبنان قند حسار راور کرده بودند روز  
 پنجشنبه چهارم ماه رمضان صد و پنجاه غلام آهن پوش با ملک  
 دوچار خوردند و چون قتل عدد ملک مشاهده کردند حمله  
 آوردند و اقدام اکثر حشم بر جاسی نماد و نهزیمت شدند پس  
 ملک نیزه خواست و غلامی معروف را زخمی زد مقتضی بزحرف  
 روح چون او بیفتاد دیگران نهزیمت کردند و روی بجانب کوبنان  
 نهاد و چون خواجه جمل وزیرا چند زخم رسیده بود و مجروح شده  
 روزی چند در راور ماند و ملک رایست فتح افراشته و تخم رعب  
 در زمین دل خصم کشته باز بدار الملک آمد و اتفاقا جمل  
 الدین امیر حیدر امیری معروف با دوست سوار و پیاده از  
 تبیس سودای ولای ملک دینار پخت و عواء خدمت او نمود  
 و درین تاریخ براور رسید خواجه جمل در صحبت او با شوکتی  
 تمام و شکوهی وافر در محقه باز بردسیر آمد و حشم غر چون ازین  
 فتح آید شدند همه دنبال تبیس بجنبائیدند و عذر تقاعد  
 خدمت نهاد.

گفتار در نبضت رأیت محمدشده از فرم نم و موافقت  
 سابق علی باوی و فرستادن لشکر حبیبت و کونین خبیبت  
 و توجه اعلام دینری بطرف نم در عزم استمداد  
 محمدشده و سابق علی

چون ملک محمدشده از فرم نوید شد باز حدود دینار مد  
 و چون دار الملک بتصرف ملک دینار در آمد بود عزم به قصد fol. 114  
 و سابق علی حقوق انعام پادشاه را رعیت کرد و شرایط شاهمدری  
 بتقدیم رسانید و بنویس و مختصر او استنسیب کرده بعد از اختیار  
 بگشنگی با ملک دینار و نمید قواعد مذیعت اداب موافقت نم  
 نردانید و آتش مخالفت بر آبروخت و سابق مذیعت بر حد  
 افکند و قامه میثاق بید داد و متحد سرخند را فرستاد و مختصر  
 فرو گرفت ملک دینار در صمیم بمسیر قصد به کرد و نمید  
 روز مقام فرمود پس از آنجا بدر خبیبت آمد تا آن شرمه  
 اوپشرا مانش دهد چون از جهت رحمت حشم و قنات علوفت  
 مقام خبیبت منعذر بود امیر شمس الدین ندر را بر در خمند  
 نصب فرمود با فوجی حشم و خود استقل بار در به کرد چون  
 کر بر اصل به دشوار شد از در خشوع در آمدند و منبع صلح  
 کردند بر آنکه سابق باز دایره سعادت آید و ملک محمدشده را  
 تسبیل کند و ملک رجعت دار الملک کرد و سرهمندون خبیبت در  
 امیر تنار ایشانرا راه نفس فرو بست حصار را بنهاندند و نمید  
 و شهر او را مسلم شد

تفتار در توجه ملک بدر کوبنان و باز عود بدار املک نمودن  
 و شدن خواجه جمال بحصار زرنند و رفتن ملک از پردیس  
 بزرنند و بیرون آوردن خواجه جمال و محبوس کردن او  
 در نهضت بم وزیر در خدمت رکب نبود از جهت جراحات  
 مصاف زاور در پردیس باز مانده حسد غیبت او را فرصت  
 شمرند و ساز سعایت ساختند و بتضرب تضریب نواختند و در  
 تقبیح افعال او تصریح نمودند و از مناقب ملک دینار یکی  
 آن بود که اصغاء سخن ساعی ننمودی و کلمات غرض  
 امیر تمامرا استماع نفرمودی و از فاتحه تقریر ساعی خانمه  
 غرض او مشاهد کردی و روش بگفتی که مطلع این  
 سخن از فلان حالتست و مقطع بفلان جا میرسد انقصه  
 کلمات سعایت بسمع وزیر رسید و آنچه ملک افشار نکرد و اثر  
 عیب تغییر نذر نشد خواجه جمال از عوادی من یسمع یخجل  
 مستشعر شد و چون در ماه تیر سنه ۵۷۷ خراجی موافق سنه ۵۸۵  
 ملک عزم کوبنان کرد بعضی حشم در خدمت رکب او بدر  
 کوبنان آمد و اکثر در زرنند برفع غلات مشغول شد چون ولایت  
 زرنند اقطاع حشم غر بود و خواجه جمال در زرنند و نواحی ضیاع  
 و املاک بسیار و حصص و عقار بیشمار داشت و غر وقت ارتفاع  
 بر سمت ایفا و سنن ارا نمی رفتند و رعایت جانب وزیر نمیفرمود  
 و خمس و عشر دیوانی چنانکه از حصص احاد رعایا می گرفتند  
 از آن وکیل او فرو نمی گذاشتند بل در آن مبالغت زیادت  
 مینمودند و از بار و متصرف را میرنجائیدند و درین سزای بر معتاد  
 تعدی استمرار مینمودند و جانب وزیر منهل میداشت و فلا این

حلا آنها کردند وخواجه بر در کوبندان غنچه غنچه خوشتر نسیم  
 ملک رسانید وانداز مثل فرمود که دست نعره کوبه دارند  
 وجانب مراعات مرعی، صدور مثل عجم اثر نکرد نل در نعلیپ <sup>51 115</sup>  
 وکلا وبارباران وزیر بیفزودند و نصیب غله همه بر دست خواجه  
 جمال روز خروج از بردسیر بر عزم کوبندان مراسم تیغیت تقدیم  
 فرموده بود وخانه خود را خالی کرده واکثر رستم داشتند بر روی  
 خفا و دیعت زبانه بر در کوبندان آن استخفاف غر در زرد  
 اضرفت سعایت سابق بیم شد وخواجه بنما دل بدانی از مدد  
 کرمان بر گرفت وجهت کرد که در معسر در کوبندان است  
 فرزت منکم بر خواند میسر نشد، ملک روزی در دست بر در  
 کوبندان بود چون استخفاف آن در در نبود روی فر در ملک  
 نهاد خواجه جمال در زرد با ملک گفت که مشم از حد جمال  
 دید از غله من برد اثر مندی بر بارباری بنده است وخدمت  
 من محصل نشود برخصمت و فرمان دگر گرفته بوقت کنم که در  
 سرهنگان مختار زرد این خواجه بود، ملک او را وخدمت بوقت  
 داد خواجه بر عزم گرفت در مختار شد و بعضی از حسمه هم  
 در حواله مختار بود وپیشتر نداشتن معتد خواجه زحار در  
 مختار ماند بی اسباب محاصره نه دشیره تمام وند نصدق منتف  
 وند سلاحی مینما وند مشیری دان دو سده نداشتن از رسید  
 زرد او را بر آتش غدر می نشانند وند خطر میباشد وند  
 اخلاص او در خدمت ملک بیمه برسد وپس او بر ملک  
 ریخت چون ملک از استماع این اخبار ندان شد عیون شد  
 معاودت زرد فرمودن وندو سه روز انهمرا لغت دران سخن

ملك بدر حصار زرند رسيد ثم بغداد سرخندان حصار خواجده را  
بيرون آوردند و خواجده باختیار خویش تیغ و کپاس بر داشت  
و خدمت ملك شده او را عفو فرموده اما مقید باز بردسیر آوردند  
تفتار در مخالفت سابق محمد بن میمون و علاء گنگ رُسا  
مزاج و رسوخان، و رفتن ملك از جنبه کوشمال ایشان  
و انلاق خواجده جمل از حبس و زندان

چون ملك از بردسیر آمد هنوز پهلوی فراش سگین ننهاده خبر  
دادند ده علاء گنگ و سابق محمد بن میمون که رُسا مزاج  
اند قوم خویش را از اداء خراج معیود و خروج از عهده مال  
متبروب منع میکنند و هر دس قلعه می پردازند و پناهی میسازند،  
ملك شد زین خشاک نا شده بر رخس نلب نهد روی بولایت  
مزاج آورد و جماعت متمردان از عقل زایل بر قلل روایی بی ذخیره  
و آب خیمها زده بودند و عزم تمناع مصمم کرده بمدت یک هفته  
ایشانرا چون عقاب از آن عقاب فرود آورد و حکم تادیب و تحریک  
از غارت حله و استخراج اموال معصومه تقدیم فرمود و خاینان را امان  
داده رایات منصوبه به بشارت نصر من الله و فتح قریب، باز  
بردسیر خرامیدند و در رجب سنه ۵۵۵ روزی در اثناء عشرت  
و مجلس لیلو با ندما حاضر گفت مثل شد ت خواجده جمل  
محبوس است و با کمال انجمل و احسان او با مردم هیچکس

fol. 116

a) Lecture douteuse. Ce nom d'ailleurs inconnu ne revient pas dans le chapitre suivant, mais se retrouve peut-être p. 154 l. 9 sous la forme راسوخان. b) Sans pointe dans le ms. c) Comp. le Coran, chap. 61, 13.